

تنوع و تکثر ایدئولوژیک عالمان اقتصادی نسبت به دیگر حوزه های علوم اجتماعی

هیچ اقتصاددانی

بدون گرایش سیاسی نیست

گزارش خبری

امیررضا انگجی

کارشناس اقتصادی مرکز پژوهش های مجلس

جرج استیگلز، اقتصاددان و برنده نوبل، در سال ۱۹۵۹ استدلال کرده بود که پیشرفت‌ها در علم اقتصاد به دلیل انگیزه‌ها و هنجارهای نهادینه شده برای انتشار دانش و اطلاعات، غیرجانبدارانه و غیرایدئولوژیک بوده‌اند. همچون بسیاری از اقتصاددانان دیگر، او معتقد بود ترجیحات سیاسی و ایدئولوژیک، تحقیقات و مطالعات اقتصادی را هدایت نمی کند. این عقیده امروز نیز طرفداران زیادی دارد و بسیاری از اقتصاددانان در ایران نیز بر این گمان هستند که اقتصاد از هر گونه ایدئولوژی و گرایش سیاسی به دور است. اما آیا در عالم واقع، اقتصاد و اقتصاددان واقعاً از گرایش‌های سیاسی و ایدئولوژیک در امان و دور است؟

اقتصاددانان به عنوان افرادی که نقش مهمی در شکل گیری سیاست‌های اقتصادی ایفا می‌کنند، اغلب با این فرض مواجه هستند که تحلیل‌ها و برآوردهایشان از پارامترهای اقتصادی، خنثی و عاری از تعصبات سیاسی و ایدئولوژیک است و اگر نیست، باید چپین باشد. با این حال، این پرسش مطرح می‌شود که آیا واقعاً این برآوردها می‌توانند از جهت‌گیری‌های سیاسی پژوهشگران مصون بمانند؟ بررسی زبان به‌کار رفته در مقالات آکادمیک اقتصاددانان نشان می‌دهد، ممکن است الگوهای زبانی خاص، بتوانند به شناسایی گرایش‌های سیاسی پنهان در کار آنها کمک کنند. این موضوع از آن جهت اهمیت دارد که سیاست‌های اقتصادی، از جمله نرخ مالیات، سیاست‌های ضدانحصار یا تنظیم مقررات، به شدت به برآوردهایی وابسته‌اند که توسط اقتصاددانان ارائه می‌شود، پس در واقع اقتصاد، علمی است که پشت ایدئولوژی پنهان شده و اکنون وقت افادن پرده است. یکی از جنبه‌های جالب توجه این موضوع، توانایی پیش‌بینی رفتار سیاسی اقتصاددانان بر اساس متن مقالاتشان است. یک مطالعه جدید با استفاده از ابزارهای پردازش زبان طبیعی، الگوهای زبانی را که با گرایش‌های سیاسی خاص همبسته هستند، شناسایی کرده است. برای مثال، واژه‌ها یا عباراتی که در نوشته‌های آکادمیک به کار می‌روند، ممکن است ناخودآگاه یا ناآگاهانه دیدگاه‌های سیاسی نویسنده باشد، حتی اگر این دیدگاه‌ها به صورت صریح بیان نشوند. این روش می‌تواند به ما کمک کند تا بفهمیم آیا تفاوت

شده، مانند مشارکت در کمپین‌های سیاسی یا امضای طومارهای حزبی، می‌توان به درک بهتری از این موضوع دست یافت. این تحلیل مشخص می‌کند حتی در حوزه‌های تخصصی، زبان به کار رفته می‌تواند سرخ‌هایی از ایدئولوژی پنهان ارائه دهد.

از منظر تاریخی، برخی معتقدند علم اقتصاد به دلیل ساختار درونی و فشارهای حرفه‌ای، از تأثیرات سیاسی مستون است. این دیدگاه بر این فرض استوار است که ارزش‌های داخلی این رشته، مانند دقت و بی‌طرفی، از نفوذ ایدئولوژی جلوگیری می‌کنند. اما شواهد نشان می‌دهد که این فرض ممکن است همیشه درست نباشد. برای مثال، مطالعات معلوم می‌کند که اقتصاددانان در مقایسه با دیگر علوم اجتماعی، تنوع بیشتری از نظر سیاسی دارند که این خود می‌تواند بر نتایج تحقیقات‌شان اثر بگذارد.

یکی از روش های بررسی این موضوع، استفاده از داده‌های واقعی رفتار سیاسی اقتصاددانان است. این داده‌ها می‌توانند به عنوان مبنایی برای پیش‌بینی گرایش‌های سیاسی بر اساس نوشته‌هایشان به کار روند. در نتیجه با استفاده از مدل‌های یادگیری ماشینی، می‌توان الگوهای زبانی را که با رفتارهای سیاسی خاص همبسته هستند، شناسایی کرد. این روش نتنها در پیش‌بینی رفتار سیاسی موفق بوده، بلکه نشان داده است که حتی در میان اقتصاددانانی که در یک زمینه خاص کار می‌کنند، تفاوت‌هایی در گرایش‌های سیاسی وجود دارد. این تفاوت‌ها می‌توانند بر برآورد پارامترهای کلیدی سیاست‌گذاری تأثیر بگذارند. به عنوان مثال، مطالعه جدید عیان می‌کند که زمینه‌هایی مانند شکاف جنسیتی، بازدهی سرمایه‌گذاری در آموزش حین کار یا اثرات اتحادیه‌ها بر بهره‌وری، برآوردها به گرایش‌های سیاسی پژوهشگران وابسته است. این موضوع نشان می‌دهد حتی در یک زمینه علمی، نتایج می‌توانند تحت‌تأثیر دیدگاه‌های فردی قرار گیرند که این خود چالش‌هایی برای سیاست‌گذاری می‌طرف ایجاد می‌کند.

یکی از نکات قابل توجه، این است که اقتصاددانان ممکن است به طور ناخودآگاه زبان خود را با توجه به ایدئولوژی شخصی یا انتظارات حرفه‌ای تنظیم کنند. این تنظیم



اقتصاددانان

ممکن است به

دلیل نگرانی

تأثیر بر

فرصت‌های

شغلی یا اعتبار

آکادمیک،

زبان خود

را به سمت

بی‌طرفی یا

هم‌راستایی

با هنجارهای

حرفه‌ای تنظیم

کنند. این

تنظیم می‌تواند

به کاهش

آشکار بودن

گرایش‌های

سیاسی در

نوشته‌ها

منجر شود، اما

الگوهای زبانی

پنهان همچنان

قابل شناسایی

هستند

می‌تواند به صورت انتخاب عبارات خاصی باشد که با دیدگاه‌هایشان هم‌راستاست. برای مثال، یک اقتصاددان با گرایش چپ ممکن است بر عباراتی تأکید کند که به مداخله دولت در اقتصاد اشاره دارند، در حالی که یک اقتصاددان با گرایش راست ممکن است بر آزادی بازار تأکید بیشتری داشته باشد.

برای درک بهترین پدیده، می‌توان از یک چهارچوب تحلیلی استفاده کرد که ایدئولوژی را به عنوان یک متغیر پیوسته در نظر می‌گیرد. این چهارچوب فرض می‌کند که اقتصاددانان بین ترجیحات شخصی، فشارهای حرفه‌ای و تمایل به بی‌طرفی تعادل برقرار می‌کنند. این تعادل می‌تواند به انتخاب زبانی منجر شود که هم با دیدگاه‌های شخصی و هم با انتظارات محیط آکادمیک سازگار باشد. در این چهارچوب، موفقیت حرفه‌ای یک اقتصاددان ممکن است به اندازه‌ای که نوشته‌هایش با ایدئولوژی غالب جامعه هم‌راستا باشد، بستگی داشته باشد. این موضوع، می‌تواند به نوعی خودانتخابی منجر شود، به این معنا که تفاوت‌های ایدئولوژی‌های مشابه به سمت زمینه‌های خاص جذب شوند. برای مثال، زمینه‌هایی که بر مداخله دولت تأکید دارند احتمال دارد اقتصاددانان با گرایش چپ را جذب کنند، در حالی که زمینه‌های مرتبط با بازار آزاد ممکن است برای اقتصاددانان با گرایش راست جذاب‌تر باشد. با این حال، این خودانتخابی به این معنا نیست که تفاوت‌های ایدئولوژیک در یک زمینه خاص به طور کامل از بین می‌رود. حتی در میان اقتصاددانی که روی یک موضوع خاص کار می‌کنند، می‌توان تفاوت‌هایی در برآوردها مشاهده کرد که به گرایش‌های سیاسی آنها مرتبط است. این موضوع نشان می‌دهد عوامل فردی همچنان نقش مهمی در شکل‌گیری نتایج

تخمینی دارند. یکی از جنبه‌های مهم این بحث، این است که چگونه فشارهای حرفه‌ای می‌توانند بر انتخاب زبان و نتایج تحقیقات اثر بگذارند. اقتصاددانان ممکن است به دلیل نگرانی از تأثیر بر فرصت‌های شغلی یا اعتبار آکادمیک، زبان خود را به سمت بی‌طرفی یا هم‌راستایی با هنجارهای حرفه‌ای تنظیم کنند. این تنظیم می‌تواند به کاهش آشکار بودن گرایش‌های سیاسی در نوشته‌ها منجر شود، اما الگوهای زبانی پنهان همچنان قابل شناسایی هستند. برای تحلیل این الگوها، می‌توان از داده‌های گسترده‌ای استفاده کرد که رفتار سیاسی اقتصاددانان را با متون نوشته شده آنها مرتبط می‌کند و همان‌طور که گفته شد، این داده‌ها می‌توانند شامل مشارکت در کمپین‌ها، امضای طومارها یا پاسخ به سوالات نظرسنجی باشد. با استفاده از این داده‌ها، می‌توان مدل‌هایی ساخت که گرایش‌های سیاسی را با دقت پیش‌بینی کنند؛ حتی در مواردی که این گرایش‌ها به صورت ضمنی در متن ظاهر می‌شوند. این کار است که نوشته‌های جالبی رسیده است.

ایدئولوژی هرگز نمی‌میرد

حتی اگر ایدئولوژی و گرایش سیاسی در مطالعات آکادمیک کمتر باشد و یا بیشتر پنهان شود به این معنا نیست که ما در حال حرکت به سوی علمی خالص هستیم. ایدئولوژی نخواهد مرد و تا ابد در اقتصاد باقی خواهد ماند. نتایج و یافته‌های این مطالعه نیز همین را نشان می‌دهد. مثلاً یکی از یافته‌های جالب این تحلیل، این است که پیش‌بینی گرایش‌های سیاسی بر اساس متن آکادمیک، حتی در حوزه‌های تخصصی، امکان‌پذیر است. این موضوع نشان می‌دهد که زبان به کار رفته در مقالات می‌تواند بیش از



آنچه تصور می‌شود، بازتاب‌دهنده دیدگاه‌های شخصی باشد. این یافته چالش‌هایی را برای ادعای بی‌طرفی علم اقتصاد ایجاد می‌کند. در این موضوع می‌تواند بر چگونگی استفاده از برآوردهای اقتصادی در سیاست‌گذاری اثر بگذارد. اگر برآوردها به گرایش‌های سیاسی وابسته باشند، سیاست‌گذاران باید با احتیاط بیشتری به این نتایج اعتماد کنند. این امر ممکن است به نیاز به روش‌های تأیید مستقل یا بررسی چندجانبه برای اطمینان از بی‌طرفی منجر شود. از سوی دیگر، این تحلیل می‌تواند به درک بهتری از چگونگی شکل‌گیری دانش اقتصادی کمک کند. اگر زبان و نتایج تحقیقات تحت تأثیر ایدئولوژی قرار گیرند، این موضوع می‌تواند بر اعتبار کلی این رشته اثر بگذارد. با این حال، این یافته‌ها لزوماً به معنای بی‌اعتباری علم اقتصاد نیست، بلکه نشان‌دهنده نیاز به آگاهی بیشتر از عوامل پنهانی در این فرآیند است. یکی از جنبه‌های کلیدی این بحث، این است که اقتصاددانان ممکن است به دلیل فشارهای محیطی، ایدئولوژی خود را در نوشته‌هایشان تعدیل کنند. این تعدیل می‌تواند به صورت آگاهانه یا ناخودآگاه انجام شود و به همین دلیل، شناسایی آن نیازمند ابزارهای پیشرفته‌ای مانند یادگیری ماشینی است. این ابزارها می‌توانند الگوهای پیچیده را که با چشم غیرمسلح قابل تشخیص نیستند، کشف کنند. اگر بخواهیم اندکی به جزئیات وارد شویم یکی از یافته‌های جالب توجه، توزیع اقتصاددانان بر اساس گرایش سیاسی آنها در میان رشته‌های مهم اقتصادی است.

منبع:

Political Language in Economics, Zubin Jelveh, Bruce Kogut and Suresh Naidu, 2024, The Economic Journal

یادداشت

رزاموسایی

کارشناس اقتصادی

تلفیق هوشمند پارادایم‌های «کوچک» و «بزرگ»

انتخاب میان «مقیاس» و «انسانیت» یکی از دواړه‌ای‌های بنیادین در طراحی الگوهای توسعه اقتصادی است. این چالش در تقابل دو پارادایم مشهور تجلی یافته است: «کوچک زیباست»، برآمده از نقد ارنست شوماخر بر غول‌پیکری و مصرف‌گرایی، که بر پایداری زیست‌محیطی و جوامع محلی تأکید دارد و «بزرگ زیباست»، میراث اقتصاد کلاسیک، که کارایی، تولید انبوه و رشد پرشتاب را در اولویت قرار می‌دهد. در حالی که هریک از این رویکردها پاسخ‌هایی برای بخشی از نیازهای جوامع ارائه داده‌اند، تکیه انحصاری بر هر کدام، محدودیت‌ها و پیامدهای ناخواسته‌ای را به همراه داشته است. این یادداشت با تحلیل نقاط قوت و ضعف هر دو دیدگاه، نشان می‌دهد که راهکار در ایجاد یک اکوسیستم اقتصادی پویا نهفته است که در آن، واحدهای کوچک و بزرگ نه در تقابل، بلکه در یک هم‌افزایی هوشمندانه با یکدیگر عمل کنند.

پارادایم «کوچک زیباست»: اقتصاد در ابعاد انسانی

پارادایم «کوچک زیباست» که با کتاب ارنست شوماخر در ۱۹۷۳ معرفی شد، نقدی اساسی بر روند تمرکزگرایی و مصرف‌گرایی پس از جنگ جهانی دوم است. شوماخر معتقد بود نظام اقتصادی بزرگ‌مقیاس، انسان و محیط زیست را فدای افزایش تولید و سود می‌کند و به بیگانگی کارگر از کار و طبیعت می‌انجامد. او پیشنهاد کرد به جای فناوری‌های پیچیده و پرهزینه، باید از فناوری‌های متناسب با نیازها، مهارت‌ها و منابع محلی بهره برد که نگهداری ساده و تأثیر زیست‌محیطی کمتری دارند. همچنین این پارادایم از واحدهای اقتصادی کوچک و متوسط (SMEs)، مالکیت محلی و تقویت اقتصادی منطقه‌ای حمایت کرده تا مشارکت افراد دیگر «کوچک زیباست» هستند. این رویکرد با تأکید بر منابع تجدیدپذیر و کاهش ضایعات، همزیستی مسالمت‌آمیز با طبیعت را ترویج می‌دهد و به جای کار تکراری و تقسیم‌کار افراطی، به ایجاد مشاغل می‌پردازد که کرامت و خلاقیت فرد را حفظ کنند. نقطه قوت این پارادایم، توزیع عادلانه‌تر ثروت، تقویت سرمایه اجتماعی جوامع محلی و کاهش وابستگی به سرمایه‌های خارجی است؛ اما منتقدان بر محدودیت‌های اقتصاد مقیاس، بهره‌وری پایین‌تر در برخی صنایع، توان رقابتی محدود در بازار جهانی و دشواری تأمین مالی طرح‌های بزرگ تأکید دارند. مراقبت بدین صورت که تأکید صرف بر «کوچکی» منجر به رکود یا «فقر زیباست» نشود.

پارادایم «بزرگ زیباست»: منطق کارایی و رشد

این دیدگاه که از انقلاب صنعتی تا امروز جریان اصلی تفکر اقتصادی را شکل داده، بر این باور استوار است که افزایش اندازه و مقیاس بنگاه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های کلان در زیرساخت، تحقیق و توسعه و فناوری‌های نوین، باعث کاهش هزینه‌های متوسط تولید، افزایش بهره‌وری و تسریع نوآوری فناورانه می‌شود. نمونه‌های برجسته آن شامل نظریه تقسیم کار آدام اسمیت، تولید انبوه در فوردیسم و تأکید تنگولاسلیک‌ها بر حداکثرسازی سود و کارایی است. استانداردهای و ساختاردهی در تولید آنها در تولید انبوه نیز بازارهای گسترده‌تر، قیمت‌های کمتر برای مصرف‌کنندگان و امکان ورود فناوری‌های پیچیده را فراهم می‌کند. اجرای این پارادایم به افزایش چشمگیر تولید جهانی و رشد اقتصاد، بهبود معیشت مادی بخش بزرگی از جمعیت، ایجاد زیرساخت‌های عظیم و فناوری‌های دگرگون‌کننده و اشتغال‌زایی گسترده منجر شده است. با این حال، تمرکز ثروت و قدرت در دست بنگاه‌های بزرگ، نابرابری اقتصادی و اجتماعی را تشدید کرده و تولید و مصرف فزاینده باعث تخریب محیط زیست شده است. علاوه بر این، پیچیدگی بیش از حد سیستم‌های بزرگ، آنها را در برابر بحران‌های آسیب‌پذیر می‌کند و خطر انحصار و کاهش رقابت نیز از دیگر چالش‌های اساسی این رویکرد است.

تحلیل تطبیقی و فراتر از دوگانگی

تقابل ساده‌انگارانه میان «کوچک» و «بزرگ» نمی‌تواند راهگشای چالش‌های پیچیده توسعه در قرن بیست و یکم باشد. به عنوان مثال، در حالی که «کوچک زیباست» می‌تواند برای توسعه روستایی، صنایع دستی و کشاورزی ارگانیک بسیار مناسب باشد، نمی‌توان از منطق «بزرگ زیباست» در صنایعی مانند هوافضا، فولادسازی یا تولید نیمه‌هادی‌ها چشم‌پوشی کرد. آینده توسعه اقتصادی، در توانمندسازی یک اکوسیستم تلفیقی و هوشمند نهفته است که در آن هر فعالیت با بنگاه، با توجه به ویژگی‌های فنی، اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی‌اش، مقیاس بهینه‌اش را تعریف کند، نه یک نسخه کلی. بدین ترتیب بنگاه‌ها می‌توانند با بهره‌گیری از اندازه مناسب برای خود، با تضمین کارآمدی و پایداری، در شبکه‌های متنوع همکاری جای بگیرند. هم‌افزایی میان واحدهای کوچک و بزرگ از طریق تشکیل شبکه‌ها، کنسرسیوم‌ها و خوشه‌های صنعتی به بنگاه‌های کوچک و متوسط امکان می‌دهد انعطاف‌پذیری و نوآوری‌شان را همچنان حفظ کنند و در عین حال از ظرفیت‌های تقسیم کار تخصصی، بازاربایی مشترک و دسترسی به منابع بزرگ‌تر برخوردار شوند. از سوی دیگر، شرکت‌های بزرگ با برون‌سپاری هوشمند و روابط پایدار با تأمین‌کنندگان تأویر کوچک و متوسط می‌توانند هم تاب‌آوری زنجیره تأمین را بالا ببرند و هم به توسعه این واحدها کمک کنند؛ در نهایت «بزرگی پایدار» و «کوچکی هوشمند» هر دو مزیت خود را تثبیت می‌کنند.

ترجمه و تنظیم:برزین جعفرتاش

مقاله «تله درآمد متوسط یا تله نئولیبرالی؟» نوشته بریتیش بهوریا و اندی سامنر، نقدی عمیق و چندلایه بر رویکرد بانک جهانی در جدیدترین گزارش پرچمدار خود، «گزارش توسعه جهانی ۲۰۲۴» است. این نقد فراتر از صرفاً تحلیل محتوای گزارش، به تبارشناسی فکری و ایدئولوژیک نهادهای مالی بین‌المللی می‌پردازد و استدلال می‌کند که علی‌رغم تئورهای ظاهری، رویکرد اصلی بانک جهانی همچنان در چارچوب پارادایم نئولیبرالیسم باقی مانده است. این یادداشت، خلاصه‌ای از استدلال‌های کلیدی نویسندگان و تحلیل آن‌ها را ارائه می‌دهد.

تله‌های مفهومی: تله درآمد مبانی در برابر تله نئولیبرال

محور اصلی استدلال بهوریا و سامنر، تمایزگذاری بین دو مفهوم اصلی است: «تله درآمد متوسط» (MIT) و «تله نئولیبرال». تله درآمد متوسط (MIT): این مفهوم که توسط کارشناسانی مانند کیل و خاراس معرفی شده و در گزارش ۲۰۲۴ بانک جهانی پررنگ شده، به پدیده‌ای اشاره دارد که در آن کشورهای با درآمد متوسط پس از رسیدن به سطح معینی از رشد، از دستیابی به موقعیت کشورهای با درآمد بالا باز می‌مانند. گزارش بانک جهانی این کندی رشد را به عواملی مانند عدم توانایی در رقابت با کشورهای

دارای دستمزد پایین در صنایع کاربر و رقابت با کشورهای با فناوری پیشرفته در صنایع نوآورانه نسبت می‌دهد. در اصل پیشنهادی گزارش نیز تقویت آزادسازی بازارها، خصوصی‌سازی و پذیرش فناوری‌های خارجی است.

تله نئولیبرال: بهوریا و سامنر این مفهوم را جایگزین مناسب‌تری برای توضیح مشکل کنونی می‌دانند. آنها معتقدند که کندی رشد اقتصادی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، به دلیل دهه‌ها پذیرش سیاست‌های نئولیبرالی دیکته‌شده توسط نهادهایی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول رخ داده است. این سیاست‌ها، از طریق آزادسازی تجارت، حذف مقررات و کوچک‌سازی دولت، توانایی این کشورها برای برنامه‌ریزی و اجرای سیاست‌های صنعتی مستقل را از بین برده و آنها را در موقعیت وابستگی به شرکت‌های خارجی و زنجیره‌های ارزش جهانی قرار داده است. از این منظر، مشکل اصلی تله در «تله‌ای» طبیعی در مسیر توسعه، بلکه در عواقب ایدئولوژی مسلط نهفته است.

نویسندگان مقاله، ساختار و محتوای گزارش بانک جهانی را به دقت بررسی کرده و چندین نقد اساسی را مطرح می‌کنند:

۱. تکرار نسخه‌های قدیمی با ظاهر جدید
به‌رغم اینکه گزارش ۲۰۲۴ بانک جهانی عنوان خود را بر موضوع «تله درآمد متوسط» و بحث‌های جدید پیرامون سیاست‌های صنعتی قرار داده، نهایتاً به همان توصیه‌های قدیمی بازمی‌گردد.

بهوریا و سامنر این رویکرد را «حفظ رقابت با کشورهای با فناوری پیشرفته» به عنوان تئوریهی مرکزی برای توضیح مشکل کنونی می‌دانند. آنها معتقدند که کندی رشد اقتصادی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، به دلیل دهه‌ها پذیرش سیاست‌های نئولیبرالی دیکته‌شده توسط نهادهایی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول رخ داده است. این سیاست‌ها، از طریق آزادسازی تجارت، حذف مقررات و کوچک‌سازی دولت، توانایی این کشورها برای برنامه‌ریزی و اجرای سیاست‌های صنعتی مستقل را از بین برده و آنها را در موقعیت منفی گزارش نسبت به «صدی‌گر»ی، بوزنه شرکت‌های دولتی (SOEs) است. گزارش بانک جهانی این شرکت‌ها را به عنوان «شور» معرفی می‌کند که به دلیل منافع خود، مانع نوآوری و رقابت می‌شوند. نویسندگان مقاله این دیدگاه را یک جابجی می‌دانند. آنها خاطرنشان می‌کنند که شرکت‌های دولتی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه (از جمله به شرق آسیا) نقش خودکار رخ نمی‌دهد و بدون تلاش‌های سازمان‌یافته دولت برای حمایت و تأمین مالی شرکت‌های داخلی، این ادغام ممکن است به «رشد فقرافزین» (immiserising growth) منجر شود؛

مالی بین‌المللی است.

۳. نادیده گرفتن سیاست و مدیریت رانت

موفقیت سیاست‌های صنعتی در کشورهای توسعه‌گرا، بویژه در شرق آسیا، به کمک‌های سیاسی بسیار پیچیده‌ای وابسته بود که در آن دولت‌ها از طریق مدیریت رانت‌ها، شرکت‌ها را به سرمایه‌گذاری در فناوری و افزایش بهره‌وری تشویق می‌کردند. به عبارت دیگر، رانت‌جویی تله یک پدیده ذاتاً منفی، بلکه ابزاری بود که اگر به درستی مدیریت می‌شد، می‌توانست به «رانت‌های یادگیری» تبدیل شود. مقاله بهوریا و سامنر به درستی اشاره می‌کند که گزارش بانک جهانی، با رویکردی غیرسیاسی و فنی، این بعد حیاتی از توسعه را کاملاً نادیده می‌گیرد و به جای آن، با اصلاحات نهادی صوری مانند حقوق مالکیت و حاکمیت شرکتی، تمرکز می‌کند.

۴. تأکید بیش از حد بر زنجیره‌های ارزش جهانی (GVCs)

گزارش ۲۰۲۴ بشدت بر ادغام کشورهای در حال توسعه در زنجیره‌های ارزش جهانی (GVCs) به عنوان راهی برای دستیابی به فناوری و دانش تأکید می‌کند. نویسندگان مقاله این رویکرد را سادگانگاره می‌دانند. آنها استدلال می‌کنند که انتقال فناوری به صورت خودکار رخ نمی‌دهد و بدون تلاش‌های سازمان‌یافته دولت برای حمایت و تأمین مالی شرکت‌های داخلی، این ادغام ممکن است به «رشد فقرافزین» (immiserising growth) منجر شود؛

وضعیتی که در آن کشورها در بخش‌های با ارزش افزوده پایین زنجیره گیر می‌کنند، در حالی که سود و نوآوری در کشورهای توسعه‌یافته متمرکز است. مقاله بهوریا و سامنر به نقد سیاست‌های خاصی که در گزارش بانک جهانی توصیه شده، می‌پردازد:

اقتصاد سبز: گزارش بانک جهانی، بحران اقلیم را فرصتی برای کشورهای با درآمد متوسط می‌داند تا در اقتصاد سبز ادغام شوند. اما مقاله نشان می‌دهد که منافع این اقتصاد جدید، مانند سرمایه‌گذاری و پنت‌ها، در عمل در چند کشور محدود (مانند چین، اتحادیه اروپا و ایالات متحده) متمرکز شده و کشورهای در حال توسعه در جذب فناوری‌های مرتبط با انرژی‌های تجدیدپذیر با چالش‌های جدی روبرو هستند.

آزادسازی مالی: نویسندگان اشاره می‌کنند که دهه‌ها آزادسازی مالی، توانایی کشورهای در حال توسعه را برای استفاده از سیستم‌های مالی داخلی خود (مانند بانک‌های توسعه ملی) جهت تأمین مالی سیاست‌های صنعتی محدود کرده است. این مسأله، تناقضی بزرگ در رویکرد بانک جهانی است که همزمان با نقد عدم نوآوری در این کشورها، راه‌حل‌های مالی داخلی را نیز می‌کند.

مقاله بهوریا و سامنر تنها گزارشی از محتوای بانک جهانی نیست، بلکه یک جریان‌شناسی فکری در مورد جهت‌گیری توسعه معاصر است. آنها به جای پذیرش روایت رسمی «تله